



فضا: امتدادی و اشتدادی، بالفعل و نهفته

مانوئل دی لاند

دست کم دو نوع فضا به هویت انسانی ما مربوط است. ما به منزله‌ی ارگانیزم‌های زیست‌شناختی و عاملان اجتماعی درون فضاهایی زندگی می‌کنیم که با حدود-مرزهای امتدادی طبیعی یا مصنوعی کران‌دار شده است، به عبارتی، ما درون مناطقی می‌زییم که به اندازه‌ی یک حد - که با یک سرحد مشخص شده - در فضا بسط می‌یابند. خواه در حال صحبت از سرحدات یک کشور، یک شهر، یک همسایگی باشیم خواه یک اکوسیستم، سکونت در این فضاهای امتدادی بخشی از آن چیزی است که هویت‌های اجتماعی و زیست‌شناختی ما را تعریف می‌کند. هر چند، دیگر فضاهای مشخصی نیز وجود دارند که در آنها مسکون می‌شویم اما کمتر آشنا هستند: این فضاها مناطقی شدت‌اند، نه فقط آن مناطقی دما که اکوسیستم‌های متفاوت (از جنگل‌های حاره تا دشت‌های هموار قطبی) را تعریف می‌کنند، بل همچنین مناطقی فشار بالا که توسط غواصان ژرف‌دریا اکتشاف شده‌اند، یا مناطقی کم‌جاذبه که توسط فضانوردان کاوش شده‌اند. این فضاهای دیگر نیز محدود می‌شوند اما به شیوه‌ای متفاوت، حدود یک منطقه توسط نقاط بحرانی دما، فشار، جاذبه، چگالی، تنش، و اتصال مشخص شده است، نقاطی که گذارهای ناگهانی در وضعیت آفریده‌هایی را تعریف می‌کند که در آن مناطق مسکون می‌شوند. گرچه نقشه‌های هواشناسی که در اخبار تلویزیونی عمومی می‌شوند فضاهای اشتدادی (مناطق فشار بالا و پایین، و جبهه‌های سرد و گرم که گذارهای دمایی تند-تیز را تعریف می‌کنند) را بسیار ملموس می‌کنند، اما این واقعیت بر جا می‌ماند که اغلب فیلسوفان به‌ندرت درباره‌ی پرسش‌های برآمده از تمایز بین امر امتدادی [برون‌گستر]^۱ و امر اشتدادی [درون‌گستر]^۲ اندیشیده‌اند.

فلسفه‌ی ژیل دلوز یک استثناست، آنجا که تمایز بین فضاهای امتدادی و اشتدادی یکی از دو تمایز کلیدی است که هستی‌شناسی‌اش را بنا می‌نهد (تمایز دیگر میان فضای نهفته [مجازی]^۳ و بالفعل^۴ است). این مفاهیم از ترمودینامیک می‌آیند آنجا که نه به‌منزله‌ی تمایز بین فضاها بلکه به‌عنوان تمایز بین اندازه‌ها و

1 extensive

2 intensive

3 virtual

4 actual

کمیت‌ها (که می‌تواند برای تعریف فضاها به کار رود) تعریف می‌شوند. کمیت‌های امتدادی (مثل حجم، مساحت، طول، میزانی از انرژی یا آنتروپی) جمع‌پذیر [افزودنی] هستند درحالی‌که کمیت‌های اشتدادی چنین نیستند. برای نمونه، اگر دو حجم برابر از آب به هم اضافه شوند، حجم به دو برابر می‌رسد. اما اگر دو کمیت از آب در دمای ۴۵ درجه به هم اضافه شود، به آب ۹۰ درجه نمی‌رسیم بلکه کمیتی از آب در دمای اصلی‌اش خواهیم داشت. دلوز کمیت‌های اشتدادی را «تقسیم‌ناپذیر» تعریف می‌کند، تعریفی که به‌واقع شیوه‌ی دیگری از بیان همین نکته است: یک گالن آب در ۹۰ درجه می‌تواند از حیث امتدادی تقسیم شود، که یعنی به دو نصفه گالن تقسیم شود، اما هر یک از این دو بخش نیمی از دمای اول را نخواهند داشت.^[۱]

هر شیوه‌ای که برای تعریف شرایط برگزینیم، آنچه واقعاً مسأله است دلیل فقدان تقسیم‌پذیری کمیت‌های اشتدادی است: آنها میانگین‌های عینی‌اند، و به حفظ مقدار میانگین یکسانی و رای تقسیم‌گرایش دارند. برای آنکه دو کمیت اشتدادی تغییری تولید کنند، باید یک تفاوت یا شیب در درجه‌ی شدت‌شان وجود داشته باشد. و تغییر تولیدشده توسط یک شیب دما (یا فشار، چگالی، سرعت) یک افزودن ساده نخواهد بود، بل ظهور سیلان یا حرکت خودبه‌خودی است که گرایش به فسخ تفاوت شدت دارد و تعادل و ارزش‌های میانگین را اعاده می‌کند. باین‌حال، همان‌طور که دلوز تأکید دارد، به‌رغم این واقعیت که این فسخ خودانگیزته‌ی تفاوت‌هاست که تقسیم‌ناپذیری را توضیح می‌دهد، اهمیت فلسفی اندازه‌های اشتدادی تنها می‌تواند مقدم بر این فسخ فهم شود. می‌توانیم با این فرمول آنچه را از حیث فلسفی در این خصوص مطرح است خلاصه کنیم: تفاوت‌های اشتدادی تولیدی‌اند. در واقع، چه‌بسا استدلال شود هرچاکه سرحدی امتدادی یافتیم (برای مثال، پوست که مرز امتدادی بدن‌های مان را تعریف می‌کند) همواره فرایندی وجود دارد که با تفاوت‌هایی اشتدادی به پیش رانده شده که چنین مرزی را تولید کرده‌اند (برای مثال، فرایند رویان‌شناختی که بدن‌های ما را می‌آفریند توسط تفاوت‌های در غلظت شیمیایی - به‌عنوان یکی از عامل‌ها - به پیش برده می‌شود).

این رویکرد به فضاهای اشتدادی به‌منزله‌ی پایگاه فرایندهایی که به‌عنوان محصولات تنوع عظیمی از فضاهای اشتدادی را به بار می‌آورد برای هستی‌شناسی دلوز کلیدی است. دلوز در تفاوت و تکرار، که احتمالاً مهم‌ترین کتابش است، می‌نویسد:

تفاوت تنوع نیست. تنوع داده شده است، اما تفاوت چیزی است که امر داده شده با آن داده می‌شود... تفاوت نه فنومن، که نومنی است نزدیک‌ترین به فنومن... هر فنومن به یک نابرابری ارجاع می‌دهد که با آن مشروط می‌شود... هر چیزی که اتفاق می‌افتد و هر چیزی که پدیدار می‌شود همسته‌ی مراتبی از تفاوت‌ها می‌شود: تفاوت‌های سطح، دما، فشار، تنش، بالقوگی، تفاوت شدت. (دلوز: ۱۹۹۴: ۲۲۲)

از زمان کانت سنتی هست که بین جهان‌انطور که در تجربه به ما انسان‌ها داده می‌شود، یعنی جهان فنومن‌ها یا نمودها، و جهان‌انطور که به‌وسیله‌ی خودش وجود دارد، فارغ از اینکه آیا یک مشاهده‌گر انسانی برای برهم‌کنش با آن وجود دارد یا نه، تمایز می‌گذارد. این جهان «فی‌نفسه» جهان «نومن‌ها» است.

در حالی که اغلب فیلسوفان به نومنها باور ندارند، اما ژیل دلوز، همان طور که نقل قول بالا روشن می‌کند، یقیناً بدان باور دارد. به عبارت دیگر، هستی‌شناسی دلوز یک هستی‌شناسی رئالیستی است. در حالی که اغلب فیلسوفان رئالیست از این یا آن فرم ذات‌باوری جانبداری می‌کنند، یعنی از این باور که داشتن یک ذات به محتواهای این جهان مستقل از ذهن هویت‌شان را می‌بخشد، برای دلوز اما هویت هر هستنده هرگز نمی‌تواند مسلم پنداشته شود و همواره بر حسب فرایندی تاریخی که تولیدش کرده نیاز به توضیح دارد. اگر هویت هستندگان مادی را آنطور که با امتدادها تعریف شدند توصیف می‌کنیم (نه تنها با حدود فضایی‌شان بلکه همچنین با آن مقادیر ماده و انرژی که درون آن حدود دربرگرفته شده) پس فرایندی که آن هستنده‌ها را تولید می‌کند با شدت‌ها تعریف خواهد شد. بدین معنا، انسان‌ها نه فقط در فضاهای امتدادی سکونت دارند، بلکه خودشان فضاهای امتدادی‌اند. عمومیت‌بخشی به این نکته برای شمول فنومن‌های ذهنی تعریف اشتدادهای روانشناختی (نه فقط اندوه، شادی، عشق، نفرت، بل همچنین باورها و امیال که در اشتدادهای متفاوت پیش می‌آیند) و به همان اندازه امتدادهای متناظر را دربرمی‌گیرد. در این مقاله از این موضوع مهم اجتناب خواهیم کرد، و به هویت‌های تنانه‌مان خواهیم پرداخت که قطعاً و صراحتاً فضاهای امتدادی را شکل می‌دهند.

به‌رغم این واقعیت که دلوز تمایز بین امتدادی و اشتدادی را از فیزیک می‌گیرد، در صفحه‌ی بعد نقل قول بالا استدلال می‌کند که ترمودینامیک قرن نوزدهمی نمی‌تواند شالوده‌ی مورد نیاز وی برای هستی‌شناسی‌اش را فراهم آورد. چرا؟ چون آن شاخه‌ی فیزیک به هزینه‌ی فرایند اشتدادی پیش‌برنده‌ی تفاوت که وضعیت تعادل نهایی را به بار می‌آورد به آن وضعیت پرداخت، وضعیتی که با میزان آنتروپی‌اش، یعنی با یک کمیت امتدادی تعریف می‌شد. خوشبختانه این نقصان ترمودینامیک کلاسیک حالا در آخرین نسخه‌ی این رشته روبه‌راه شده است، و عنوان مناسب «ترمودینامیک دور-از-تعادل» بر آن گذاشته شد، و اثر این اصلاح آن بوده تا این رشته از لحاظ فلسفی هرچه پیشتر جالب شود. کوتاه آنکه، هرچند ترمودینامیک تعادلی بر آن چیزی تمرکز می‌کند که وقتی تفاوت‌های اشتدادی فسخ شده‌اند اتفاق می‌افتد، اما ترمودینامیک دور-از-تعادل سیستم‌هایی را مورد مطالعه قرار می‌دهد که دائماً توسط جریان نیرومندی از انرژی یا ماده درنوردیده می‌شوند، جریانی که به تفاوت‌های در شدت مجال فسخ شدن نمی‌دهد، به عبارت دیگر، جریانی که این تفاوت‌ها را حفظ می‌کند و مانع از این می‌شود که خودشان را فسخ کنند. به یک معنا، این زمینه‌ی جدید سیستم‌ها را در یک منطقه‌ی شدت بالاتر مطالعه می‌کند، و تنها در همین منطقه است که ریختزایی تفاوت‌رانده قابلیت‌های خود را نشان می‌دهد، و ماده به عاملی فعال بدل می‌شود، ماده‌ای که نیاز نیست بیاید و خودش را از خارج تحمیل کند، چنان که در ذات‌باوری محل بحث است. خلاصه اینکه، تنها در همین منطقه‌ی شدت می‌توان شاهد زایش شدت و نیز شاهد آن سرحدات شدت بود که هویت را تعریف می‌کنند.

بالاتر گفتم که تمایز بین فضاهای امتدادی و اشتدادی یکی از دو تمایز بنیادی در هستی‌شناسی رئالیستی دلوز است. ترمودینامیک دور-از-تعادل بر تمایز دومی هم پرتو می‌افکند، که میان فضای بالفعل و نهفته است. دانشمندان در ترمودینامیک تعادلی هم باید با این واقعیت رویارو شوند که حتی با فرض سیستمی که در آن تفاوت اشتدادی وجود دارد، وضعیت نهایی تعادلی که سیستم بدان گرایش دارد پیشاپیش

تا حدی «مقدم بر فعلیت یابی اش حاضر است». یعنی، وضعیت نهایی به منزله‌ی یک «جاذب» برای فرایند عمل می‌کند و گرایش تفاوت اشتدادی برای فسخ خودش را توضیح می‌دهد. اما شأن هستی‌شناختی چه کار می‌کند که وضعیت نهایی نسبت به بالفعل شدنش تقدم دارد؟ ممکن است کسی فکر کند که مقوله‌ی «امر ممکن» مقوله‌ای هستی‌شناختی است که باید شأنش را تعریف کرد، اما این اشتباه است. به‌رغم استدلال‌ات احتمالی بعضی منطق‌دان‌های صوری [مقولات وضعی]، امکان‌ها موجودیت‌های مستقل-از ذهن نیستند، گرچه قطعاً دارای واقعیت روانشناختی‌اند (هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که انسان‌ها می‌توانند به‌واقع سناریوهای ممکن مختلفی را در سرهایشان پیروانند). از طرف دیگر، وضعیت‌ها که به‌منزله‌ی «جاذب‌ها» عمل می‌کنند، دارای اثربخشی عینی حتمی‌اند حتی اگر تماماً بالفعل نباشند، زیرا آنها فرایندهای واقعی را به‌سوی یک پیامد قطعی مقدم بر فعلیت یابی دوم هدایت می‌کنند.

یک شیوه‌ی نزدیک شدن به جایگاه هستی‌شناختی جاذب‌ها این خواهد بود که آنها درحالی که خود امکان‌ها نیستند اما اکیداً به‌منزله‌ی ساختار فضایی امکان‌ها عمل می‌کنند. از بین همه‌ی پیامدهای ممکن، غالباً تنها یک یا چند پیامد فعلیت می‌یابند، این واقعیت اشاره دارد که فضای پیامدهای ممکن اکیداً محدود می‌شود، یا به عبارت دیگر، ساختار دارد. هر چند امکان‌هایی که این فضا را می‌سازند (جز این که به شیوه‌ای کاملاً روانشناختی) واقعی نیستند ساختار فضا می‌تواند به‌تمامی واقعی و مستقل-از ذهن در نظر گرفته شود. اما این واقعیت (بنا به تعریف) چیست اگر بالفعل نیست؟ پاسخ دلوز این خواهد بود که این واقعیت نهفته است، نه به معنای واقعیت مجازی [virtual reality] (آن‌طور که با وانموده‌های کامپیوتری یا حتی سینما مثال زده می‌شود)، بلکه به معنای یک مجازیت واقعی [real virtuality]. در این خصوص، سهم ترمودینامیک جدید این است که تنها در آن منطقه‌ی شدتی که می‌کاود فرایندهای فیزیکی مخزن کامل جاذب‌ها را به نمایش می‌گذارند. درحالی که در سیستم‌های خطی نزدیک به تعادل تنها جاذب‌های حالت ثابت [پایدار] وجود دارند، سیستم‌های دور-از-تعادل غیر-خطی جاذب‌های حالت ثابت، دوره‌های [متناوب] آشوبناک را نشان می‌دهند. افزون بر این، به جای تعادل جهانی واحد نزد نظریه‌ی کلاسیک ما اکنون تعادل‌های متکثر را داریم، که این یعنی تاریخ مساله است. درحالی که می‌توان با یک پیامد ممکن واحد مسیرهای متفاوتی را که سیستم‌ها به شیوه‌ی خودشان دنبال می‌کنند نادیده گرفت، با پیامدهای متکثر ممکن آن جزئیات تاریخ که دنبال شد اکیداً اهمیت دارد (همان که فیزیکدان‌ها «وابستگی مسیر»^۵ می‌خوانند). چرا همه‌ی اینها مهم است؟ زیرا وقتی این ساختار غنی آشکار می‌شود، نادیده گرفتن مسائل هستی‌شناختی برآمده از آن برای فیلسوفان دشوارتر می‌شود.

هر چند برای پرداختن به این موضوع هستی‌شناختی، نیاز داریم به فراسوی فیزیک و به ریاضیات وارد شویم تا جایگاه فضای نهفته را تعریف کنیم. تمایز هستی‌شناختی مورد نیاز تمایز بین فضاهای متریک و غیر-متریک است، یعنی، فضاهایی که مفهوم «طول» در آن بنیادین است و فضاهایی که این مفهوم در آن بنیادین نیست. از حیث ریاضیاتی، یک فضا با مجموعه‌ای از نقاط و تعریف «نسبت‌های همجواری» بین نقاط تعریف می‌شود، به عبارت دیگر، تعریف نسبت‌هایی که زیرمجموعه‌ی داده شده‌ای از نقاط را به‌منزله‌ی یک همسایگی تعریف می‌کند. اگر همجواری با کمترین طول (مثلاً همه‌ی نقاط کمتر از یک فاصله‌ی مفروض

دور از یک مرکز به یک همسایگی شکل می‌دهند) تعریف شود، فضا متریک خوانده می‌شود (خواه تخت، مثل هندسه اقلیدسی، یا منحنی، مثل هندسه‌های نااقلیدسی). اگر معیار دیگری از فضا استفاده شود (مثلاً در هندسه‌های تصویری، دیفرانسیلی یا مکان‌شناختی) غیرمتریک خوانده شود. چه معیار دیگری از همجواری می‌توانست به کار رود؟ برای نمونه، در هندسه‌ی دیفرانسیلی، از این واقعیت بهره می‌بریم که حساب دیفرانسیلی که در معادلات عمل می‌کند نرخ‌های تغییر را بیان می‌کند و اینکه عملگرانش (مشتق‌گیری) یک مقدار آنی را به عنوان خروجی‌اش برای آن نرخ تغییر به دست می‌دهد. در نتیجه، نقاط تشکیل‌دهنده‌ی فضا را نه با طول‌های دقیق یک سیستم مختصات ثابت (آنطور که در مورد متریک می‌بینیم) بل با نرخ‌های آنی می‌توان تعریف کرد که انحناء در آن نقطه تغییر می‌کند. بعضی اجزای فضا اصلاً تغییر نخواهند کرد، بخش‌هایی آهسته تغییر می‌کنند، و بخش‌های دیگر سریع. یک فضای دیفرانسیلی، عملاً، به میدان تندی‌ها و کندی‌ها بدل می‌شود و از راه همین نسبت‌های بی‌نهایت‌خرد می‌توان همسایگی‌ها را بدون الزام استفاده از طول‌های دقیق تعیین کرد. ریاضیدان‌ها به این فضای دیفرانسیلی به عنوان یک «منی‌فولد» [خمینه] یا یک «بس‌گانگی» [کثرت] ارجاع می‌دهند.

برای دلوز این انگاره‌ی «بس‌گانگی» چند خصیصه‌ی مهم دارد. اول از همه، وقتی گوس و ریمان این انگاره را در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم معرفی کردند، همان شیوه‌ای را متحول کردند که در آن می‌توانیم مسائل فضایی را طرح کنیم. (اینشتین و دیگران چند دهه بعد از همین منابع جدید طرح مساله استفاده کردند تا به نوبه‌ی خود، ایده‌های مان‌درباره‌ی فضا زمان فیزیکی را متحول کنند). یک خصیصه‌ی این انقلاب خلاص شدن از این ایده است که فضای چند بُعد مفروض (یک ورقه‌ی تاخوردی دو بعدی) برای مطالعه‌ی مناسب باید درون فضایی با یک بُعد بالاتر (یک جعبه‌ی سه بُعدی) حک شود. نیاز به بُعد اضافه از روال تعیین مختصات دکارتی برای هر نقطه از ورقه ناشی می‌شود (به وسیله‌ی طول‌های دقیقی که فاصله‌ی هر نقطه با یکی از سه مختصات را بیان می‌کنند). اما اگر ورقه را تنها بتوان با استفاده از اطلاعات محلی مطالعه کرد (تندی یا کندی‌ای که در آن انحناء در نقطه‌ای مفروض تغییر می‌کند) دیگری نیازی به این فضای تعبیه‌شده‌ی جهانی نیست. بنا به استدلال دلوز، این امر همچنین بُعد اضافه‌ای را از بین می‌برد که به فضای مورد مطالعه به منزله‌ی بُعدی استعلایی ربط دارد. به گفته‌ی وی، «در همه‌ی موارد بس‌گانگی ذاتاً تعریف می‌شود بدون ارجاع بیرونی یا توسل به فضای همسانی که در آن غوطه‌ور خواهد بود» (دلوز ۱۹۹۴: ۱۸۳). [۲]

از بین بردن فضای دربرگیرنده‌ی جهانی و دیدن همه‌ی فضاها بنا به ضوابط محلی برای دلوز تعیین‌کننده است زیرا این برایش نه یک موضوع صوری در فلسفه‌ی ریاضی، بل موضوعی هستی‌شناختی است که مستقیماً حامل شأن امر نهفته است. ساختار نهفته‌ی فضاها امکان هرگز نباید به چیزی متعالی بدل شوند، بلکه همواره باید درونماندگار جهان مادی درک شوند. آن‌طور که دلوز می‌نویسد، یک بس‌گانگی «هرچند می‌تواند ابعاد بسیاری داشته باشد... هرگز بُعد مکملی ندارد که با آن بعد بر آن بس‌گانگی رخنه کند. همین به‌تنهایی آنرا طبیعی و درونماندگار می‌کند» (دلوز و گناری ۱۹۸۷: ۲۲۶). [۳]

اما شاید کسی بپرسد این ابژه‌ی هندسی چطور می‌تواند اهمیت هستی‌شناختی داشته باشد؟ این ابژه به چه معنا می‌تواند به منزله‌ی ساختار یک فضای امکان‌ها عمل کند؟ پاسخ این است که بس‌گانگی‌ها یا منی‌فولدها می‌توانند برای مطالعه‌ی یک سیستم فیزیکی استفاده شوند اگر هر یک از ابعادشان ارزش‌های

یکی از «درجات آزادی» خود سیستم (یا شیوه‌های آشکار تغییرکردن) را تعیین کند. به عبارتی، بس گانگی یا منیفولد به فضای همه‌ی وضعیت‌های ممکن که یک سیستم مفروض می‌تواند داشته باشد بدل می‌شود. (این فضای وضعیت‌های ممکن به «فضای وضعیت» یا «فضای فازی» ارجاع می‌یابد).^[۴] و مهم‌تر این که، در حالی که نقاط در منیفولد همه‌ی امکان‌ها برای یک سیستم مفروض را بازنمایی می‌کنند، برخی خصایص مکان‌شناختی این فضا را ساختار نامتغیر آن فضا بازنمایی می‌کنند. این نامتغیرهای مکان‌شناختی همان‌اند که پیشتر به‌عنوان «جاذب‌ها» بدان‌ها اشاره کردم. در حالی که خود فضاهای وضعیت چیزی مگر بازنمایی‌های ریاضیاتی نیستند (و امکان‌هایی که نمادپردازی می‌کنند واقعیات مستقل از ذهن نیستند)، نامتغیرهای مکان‌شناختی‌شان (ابعادشان، تکینگی‌ها یا جذب‌کننده‌های‌شان) در واقع می‌توانند کاملاً واقعی تفسیر شوند.

اینکه چگونه از یک بازنمایی ریاضیاتی (یک منیفولد) به یک موجودیت غیربالفعل واقعی (یک بس گانگی نهفته) می‌رویم موضوعی پیچیده است که نمی‌توانم در اینجا بدان بپردازم، اما به تفصیل در جای دیگری بدان پرداخته‌ام.^[۵] اما حتی اگر معلوم بود که واقعاً چطور چنین حرکت هستی‌شناختی‌ای می‌تواند شکل بگیرد، آن حرکت هم از خلال شرحی درباره‌ی فضای نهفته، یعنی فضای متشکل از همه‌ی بس گانگی‌ها (صفحه‌ی انسجام [همنواختی] یا صفحه‌ی درونماندگاری) فقط ما را تا نیمه‌ی راه خواهد برد. برای یک شرح کامل باید یک موجودیت نهفته‌ی هنوز ناآشنای دیگر را وارد کنیم (که با نام‌هایی چون «ماشین انتزاعی»، «خط پرواز»، «عملگر شبه‌عَلّی» بدان ارجاع داده شده) که کارش این است که بس گانگی‌ها را از سیستم‌هایی که در آنها فعلیت می‌یابند و بدون تقلیل دیگرگونگی‌شان آنها را به هم می‌بافند دائماً جدا کند (به عبارتی، انسجام را به‌منزله‌ی فضا به آنها می‌دهد)^[۶] دیگر بار، اینکه این دو عملیات چگونه قرار است به اجرا درآیند نمی‌تواند در اینجا مورد بحث قرار گیرد اما آنها حیاتی‌اند اگر بناست فضای نهفته به‌راستی درونماندگار باشد و نه مخزن ابدی کهن‌الگوهای ثابت. به عبارت دیگر، فیلسوفان نمی‌توانند به‌سادگی از برچسب «درونماندگار» استفاده کنند و فرض بگیرند که این کار قرار است تعالی را از میان بردارد، آنها باید مکانیزم‌های انضمامی درونماندگاری را به دست دهند.^[۷]

برای لحظه‌ای بیابید فرض کنیم که می‌توان شرحی کامل ارائه داد از اینکه فضای نهفته چیست و اینکه چطور دائماً تولید و بازتولید می‌شود. چه جهان‌بینی ماتریالیستی‌ای از این ایده‌ها سربرمی‌آورد؟ به‌طور مختصر، جهان یک فضای (غیرمتریک) مکان‌شناختی را دربرمی‌گیرد که شامل همه‌ی آن قیودی‌ست که فرایندهای فیزیکی، شیمیایی، زیست‌شناختی و اجتماعی‌ای را سامان می‌دهند که سیستم‌های بالفعل (سیارات، مولکول‌ها، گونه‌ها، نهادها) را تولید می‌کنند که در فضای متریک و امتدادی اقلیدسی‌آشنای ما موجودند. فضاهای متریک و غیرمتریک از راه فضاهای میانجی به هم متصل خواهند بود، که خود اغلب اشتدادی‌اند. از اینرو، نهفته، اشتدادی، و بالفعل سه سپهر واقعیت را می‌سازند، آن‌هم با بس گانگی‌های نهفته‌ای که فرایندهایی اشتدادی را محدود و هدایت می‌کنند که به‌نوبه‌ی خود موجودیت‌های بالفعل خاص را موجب می‌شوند. حرکت معکوس، از بالفعل به اشتدادی به نهفته، نیز دائماً اتفاق می‌افتد، و استقلال و درونماندگاری بس گانگی‌ها را تضمین می‌کند. درون این جهان مادی اندیشمندان انسانی مختلف این یا آن حرکت را پی خواهند گرفت، دانشمندان فعلیت‌یابی امر نهفته را ردگیری خواهند کرد (و بر هستنده‌های

بالفعل، و نیز بر فرایندهای اشتدادی متمرکز می‌شوند)، و فیلسوفان حرکتی معکوس را ردگیری می‌کنند، حرکتی که بس‌گانگی‌های نهفته (به‌منزله‌ی رخدادهای ایده‌آل) را از دل موجودیت‌های بالفعل بازسازی می‌کند و انسجام [همنواختی] را به‌منزله‌ی یک فضا به آنها می‌بخشد.

می‌توان گفت علم و فلسفه مسیره‌های مغایر را دنبال می‌کنند، زیرا مفاهیم فلسفی، به خاطر انسجام، رخدادهای را شامل می‌شوند، درحالی‌که توابع علمی، به خاطر ارجاع، اوضاع [جاری] امور یا آمیزه‌ها را دربرمی‌گیرند: فلسفه رخدادی منسجم را از رهگذر مفاهیم بی‌وقفه از وضع امور استخراج می‌کند... درحالی‌که علم رخداد را از رهگذر توابع بی‌وقفه در وضع امور، چیز، یا بدنی که می‌تواند به آن ارجاع دهد، بالفعل می‌کند. (دلوز و گتاری، ۱۹۹۴: ۱۲۶؛ ۱۳۹۳: ۱۶۴-۵)

ترجمه‌ی پویا غلامی

یادداشت‌ها:

۱. از حیث بالفعل، دلوز امر اشتدادی را نه‌به‌منزله‌ی «تقسیم‌ناپذیر» بل به‌منزله‌ی «آنچه نمی‌تواند بدون تغییر ماهیت تقسیم شود»، تعریف می‌کند، تعریفی که این واقعیت را تصدیق می‌کند که نقاط بحرانی یک خط اشتدادی مقدارها را به بخش‌های ریز تقسیم می‌کند اما تنها با نشان‌گذاری آغاز یک تغییر ناگهانی وضعیت. همانطور که دلوز می‌نویسد: «چیست اهمیت این فواصل تقسیم‌ناپذیر که بی‌وقفه استحاله یافته و بی‌آنکه هر بار عناصرشان ماهیتاً تغییر کنند نمی‌توانند تقسیم شوند یا استحاله یابند؟ آیا خصیصه‌ی اشتدادی این سنخ از عناصر بس‌گانگی و نسبت‌های بین‌شان همین نیست؟ دقیقاً مثل یک سرعت یا یک دما، که از سرعت‌ها یا دماهای دیگر تشکیل نمی‌شود، بل در عوض، در لفاف دیگر دماها یا سرعت‌ها پیچیده می‌شود یا دیگر دماها یا سرعت‌ها را در لفاف می‌پیچند، که هر کدام‌شان شاگرد تغییر در ماهیت است. اصل متریک این بس‌گانگی‌ها در میانه‌ای همگون یافت نمی‌شود بل در جای دیگری مستقر می‌شود، در نیروهایی که درون‌شان در حال عمل‌اند، در پدیده‌های فیزیکی‌ای که در آنها وجود دارند...» (دلوز و گتاری ۱۹۸۷: ۳۱)

این نقل قول از لفظ «فاصله» چنان استفاده می‌کند که انگار یک خصیصه غیرمتریک است، گرچه در معنای معمول‌اش یقیناً حاکی از چیزی متریک است. دلوز این معنای اشتدادی خاص از «فاصله» را از برتران راسل می‌گیرد.

۲. او در جای دیگری می‌نویسد: «وحدت همواره در یک بُعد تهی عمل می‌کند که مکمل بُعد مدنظر سیستم (فرارم‌گذاری) است... [اما یک] بس‌گانگی هرگز به خودش مجال فرارم‌گذاری نمی‌دهد، و هرگز هم بُعدی مکمل ورا یا بالای تعداد خطوط‌اش در دسترس ندارد، یعنی ورا و بالای بس‌گانگی تعدادی که به آن خطوط ضمیمه شدند.» (دلوز و گتاری ۱۹۸۷: ۸-۹)

۳. این اظهار نظر درباره‌ی «صفحه‌ی همناختی» است، نه درباره‌ی بس‌گانگی‌ها. اما اولی چیزی نیست مگر فضای نهفته‌ای که خود بس‌گانگی‌ها به آن فرم می‌دهند.

۴. وقتی دلوژ بس گانگی‌های اش را تعریف می‌کند، همواره به‌نظر می‌رسد به خمینه‌ها ارجاع می‌دهد که ابعادشان برای بازنمایی درجات آزادی (یا متغیرهای مستقل) نوعی پویایی به کار می‌رود، و نه خمینه‌ها به‌منزله‌ی ایزده‌های هندسی صرف. از اینرو، در اولین مقدمه‌اش درباره‌ی این لفظ می‌گوید:

ریمان «بس گانگی‌ها» را آن چیزهایی تعریف کرد که می‌توانستند با ابعاد یا متغیرهای مستقل‌شان تعیین شوند. او بین بس گانگی‌های گسسته و بس گانگی‌های پیوسته فرق گذاشت. اولی‌ها شامل اصل متریک خاص خودشان می‌شوند. . . . دومی‌ها یک اصل متریک را در چیزی دیگر یافتند، حتی اگر تنها در پدیده‌هایی که در آنها یا در نیروهایی که در آنها عمل می‌کنند تاگشایی می‌شوند. (دلوژ ۱۹۸۸: ۳۹) و او در جایی دیگر با استفاده از کلمه‌ی «ایده» برای اشاره به کلیت‌های گسست یا بس گانگی‌های نهفته به‌عنوان جانشین‌هایی برای ذات‌ها می‌گوید:

«یک ایده یک بس گانگی π -بُعدی، پیوسته، و تعریف‌شده است. رنگ - یا در عوض، ایده‌ی رنگ - یک بس گانگی سه‌بُعدی است. منظورمان از ابعاد، متغیرها یا مختصات است که یک پدیده بدن وابسته است؛ منظورمان از پیوستگی، مجموعه‌ای از نسبت‌ها بین تغییرات در این متغیرها است. . . منظورمان از تعریف، عناصری است که به‌طور متقابل توسط این نسبت‌ها تعیین شده‌اند، عناصری که نمی‌توانند تغییر کنند مگر بس گانگی نظم و متریک خودش را تغییر دهد.» (دلوژ ۱۹۹۴: ۱۸۲)

۵. نگاه کنید به دی‌لندا ۲۰۰۲: ۳۰-۳۸.

۶. از نقل قول ذیل پیداست که دلوژ فضای نهفته‌ی درونماندگار را هم بر حسب بس گانگی‌ها تعریف می‌کند و هم بر حسب موجودیتی اضافی که آنها را به هم می‌بافد بی‌آنکه همگون‌شان کند:

«اولین گروه انگاره‌ها: بدن بدون اندام یا صفحه‌ی چینه‌زوده‌ی هم‌نواختی؛ ماده‌ی صفحه، که در بدن یا صفحه رخ می‌دهد (بس گانگی‌های قسمت‌نشده تکین، که از پیوستارهای اشتدادی، صدورهای ذره‌نشانه‌ها، عطف‌های سیلان‌ها تشکیل می‌شوند)؛ و ماشین انتزاعی، یا ماشین‌های انتزاعی، تا جاییکه آن بدن را می‌سازند یا صفحه یا «نموداری» را ترسیم می‌کنند که رخ می‌دهد (خطوط پرواز، یا قلمروزدایی مطلق)». (دلوژ و گناری ۱۹۸۷: ۷۲)

۷. اصطلاح «مکانیزم‌های درونماندگاری»، بنا به دانش من، در کار دلوژ اتفاق نمی‌افتند، اما او به‌همین شیوه‌ها خودش را بیان می‌کند:

بسیاری از حرکت‌ها، با مکانیزمی شکننده و ظریف، همدیگر را قطع می‌کنند: حرکاتی که به‌وسیله‌شان بدن‌ها، وضع امور، و آمیزه‌ها، در ژرفای‌شان در نظر گرفته شده‌اند، در تولید سطوح ایدئال [صفحه‌ی هم‌نواختی] موفق می‌شوند یا شکست می‌خورند؛ و برعکس، حرکاتی که به‌وسیله‌شان، رخدادهای سطح در زمان حال بدن‌ها (در تطابق با قواعد پیچیده) با زندانی‌کردن تکنیکی‌های‌شان درون حدود جهان‌ها، افراد و اشخاص بالفعل می‌شوند. (دلوژ ۱۹۹۰: ۱۶۷، تأکیدها از من)

ارجاعات:

- DeLanda, M. (2002), *Intensive Science and Virtual Philosophy*, London: Continuum Press.
- Deleuze, G. (1988), *Bergsonism*, trans. H. Tomlinson and B. Habberjam, New York: Zone Books.
- Deleuze, G. (1990), *The Logic of Sense*, trans. M. Lester with C. Stivale, New York: Columbia University Press.

Deleuze, G. (1994), *Difference and Repetition*, trans. P. Patton, New York: Columbia University Press.

Deleuze, G. and Guattari, F. (1987), *A Thousand Plateaus*, trans. B. Massumi, Minneapolis: University of Minnesota Press.

Deleuze, G. and Guattari, F. (1994), *What is Philosophy?*, trans. H. Tomlinson and G. Burchell, New York: Columbia University Press.

منبع:

Deleuze and Space, Edited by Ian Buchanan and Gregg Lambert, Edinburgh University Press, 2005, pp. 80-89.